

سرمایه‌داری از نظر «فرانسوا پرو»*

دکتر مصطفی رحیمی

کل ملت دخالت داشته است و نه فقط طبقه کارگر: امپراتور رهبری تجدد را به عهده می‌گیرد، سرمایه‌دار و طبقه متوسط نیز در همین راه گام برمی‌دارند.

«پرو» به نکته دیگری در این زمینه توجه می‌دهد:

در اواسط قرن نوزدهم، اروپا سه برگ برنده در دست داشت: آهن، زغال و انضباط توده‌ها.^۵

این نکته بسیار هشدار دهنده است: مادر ایران اگر بخواهیم به پیشرفتی برسیم باید بدانیم که این مهم، بدون انضباط توده‌ها محال است و البته انضباط توده‌ها فرع بر ایمان طبقات فرادست است. اگر دشمنان ایمان یعنی فساد و بی‌علاقگی و کم‌کاری، در طبقات بالای اجتماع نفوذ کنند، بالطبع این بلا - چندین برابر - توده‌ها را نیز فرا خواهد گرفت.

باز هم مثال ژاپن شاهد گویایی است: این همه پیشرفت جز در پرتو انضباط توده‌ها و ایمان رهبران میسر نبود.

اما مهم‌ترین نکته در میان آراء «پرو» این است که وی کارکرد مطلوب سرمایه‌داری را مرهون عواملی می‌داند، کاملاً بیرون از سرمایه‌داری. دستگاه سرمایه‌داری هنگامی به سود کشور می‌چرخد که کارگران با ایمان کار کنند و سایر طبقات نیز پای بند اخلاقی والا باشند و شگفت آن که، خود سرمایه‌داری با آن ایمان و آن اخلاق، پاک بیگانه است و حتی بر ضد آن می‌خوانیم:

سرمایه‌داری می‌ساید و فاسد می‌کند. سرمایه‌داری مصرف‌کننده عظیم عصاره زندگی است، عصاره‌ای که سرمایه‌داری تمایلی به قوام آن ندارد. باید که رهبران سیاسی دارای خونسردی کم نظیری باشند تا بیماری را تشخیص دهند و نیرویی استثنایی داشته باشند تا بتوانند به درمان برخیزند و درد را به موقع چاره کنند.^۶

«پرو» معتقد است برای درمان بیماری‌هایی که سرمایه‌داری ایجاد می‌کند باید سیاستی در پیش گرفت: اولاً در جهت مخالف سرمایه‌داری و ثانیاً در مسیر تعالی اخلاق و فرهنگ. اگر به این مهم توجه نشود، اگر زمام امور جامعه به دست سرمایه‌داری رها شود، این دیو، جامعه را نابود خواهد کرد.

منطق سرمایه‌داری، منطق تحصیل بزرگترین سود پولی است که اساساً در پرتو نوآوری تحقق می‌یابد. اما کار منظم کلیه جوامع سرمایه‌داری در پرتو آن قوایی از جامعه تحقق پذیر است که نه آغشته با روحیه سودجویی و تحصیل بالاترین نفع مادی است و نه چنین روحیه‌ای نیروی محرکه آنهاست.^۷

در شاهنامه فردوسی، سرزمین افسانه‌ای مازندران (که از مازندران کنونی جداست) دو خصوصیت ممتاز دارد: آبادانی بی‌مانند و تسخیرناپذیری بی‌نظیر. آبادانی تا به آن حد که همه جا گل و سبزه است، نیازمندی وجود ندارد، و همه ساکنان آن در رفاه کامل به سر می‌برند. چنین سرزمین آبادی به گونه‌ای طلسم شده، تسخیرناپذیر هم هست و از این رو هنگامی که «کیکاوس» پادشاه ایرانی، هوس فتح آن خطه را می‌کند، رنگ از روی همه پهلوانان ایران - که در جنگاوری شهره آفاقند - می‌برد.

چرا چنین آبادی؟ و چرا چنین تسخیرناپذیری؟ در خود شاهنامه هیچ گونه پاسخی برای این پرسش وجود ندارد. پس باید به حدس و گمان توسل جست. به گمان من، راز این آبادانی و تسخیرناپذیری در آن است که در آنجا، دیوان در خدمت مردمانند. به عبارت دیگر، مردم آن دیار، این فراست و هوشیاری را داشته‌اند که به جای کشتن دیوان آن‌ها را به خدمت بگیرند.

فروپاشی کمونیسم و توجه مشتاقانه رهبران و متفکران روسیه و اروپای شرقی به «اقتصاد مبتنی بر بازار» (که همان سرمایه‌داری است) و نیز این حقیقت که سرمایه‌داری تاکنون بحران‌های خود را از «سرگذرانده است»، ثابت کرد که دیو سرمایه‌داری را ظاهراً نمی‌توان و نباید کشت، بلکه باید آن را به خدمت بشر درآورد.

و سرمایه‌داری - همچون دیو افسانه‌ای شاهنامه - هم مسبب بسی آزار است و هم مهبای خدمت. مهبای خدمت به شرطی که بتوان راه آزارش را بست و هنر به خدمت گرفتنش را کشف کرد.

در شرح عقاید «آندره گرز»^۱ - فیلسوف معاصر فرانسوی - دیدیم که وی معتقد است باید قلمرو سرمایه‌داری را به رفع حواجی مادی محدود کرد و در مقابل، قلمروهای معنوی بشر، چون فرهنگ، آزادی، اخلاق، دوستی، عشق و زیبایی را گسترش داد.^۲

«فرانسوا پرو»، متفکر و اقتصاددان معاصر فرانسوی نیز عقایدی کم‌وبیش مشابه نظریات «آندره گرز» دارد که در این مقاله به شرح آن می‌پردازیم.^۳

نخستین نکته در بررسی عقاید او این است که وی برعکس «مارکس»، در توفیق یا شکست اقتصاد، به ملت‌ها توجه دارد، نه به طبقه اجتماعی. می‌نویسد:

ملت‌ها بیش از طبقات اجتماعی در دیالکتیک توفیق یا شکست سرمایه‌داری اهمیت داشته‌اند.^۴

تاریخ نیز بر صدق این استنباط گواهی می‌دهد. سرمایه‌داری آمریکا غیر از سرمایه‌داری فرانسه است و هر دو غیر از سرمایه‌داری سوئد (که ترکیبی است از سرمایه‌داری و سوسیالیسم). و نیز می‌بینیم که در پیشرفت ژاپن،

* F.Perroux

روحیه‌ای ماقبل سرمایه‌داری [تاکید در اصل: یعنی توجه به معنویات] و بیگانه‌بان، در مدتی تغییرپذیر، پشتیبان چارچوبهایی است که اقتصاد سرمایه‌داری در درون آن‌ها به کار ادامه می‌دهد. اما این اقتصاد به علت توسعه و حتی توفیق خود، به نسبتی که بر احساس احترام و قدردانی توده‌ها مسلط شود، و همچنین در معیاری که در آنها ذوق راحت‌طلبی و تنعم‌مادی را پرورش دهد، نهادهای سنتی و بنیادهای اندیشگی را که بدون آنها هرگونه نظم اجتماعی محال است، نابود می‌کند.^{۱۱}

در این عبارت دو چیز جلب توجه می‌کند: یکی آن که متفکری اقتصادی، در عین داشتن اعتقاد به رونق و پیشرفت اقتصادی، «راحت‌طلبی» زائیده رونق و داشتن تنها عشق «تنعم مادی» را، موربانة ستون اندیشه می‌داند و دوم آن که، ظاهراً در کشور او این بلا تنها دامنگیر «توده‌ها» شده و سطح بالای اجتماع را نیالوده است. ای کاش که این خانه به میخانه درمی‌داشت.

ویک بار دیگر هشدار دربارهٔ ایجاد نظامی اجتماعی و سیاسی که در آن، اخلاق جایگاهی والا بیاید و نیز فرهنگ بتواند در برابر خرابکاری‌های سرمایه‌داری مقاومت کند و رسالت خود را به پایان برد.

سرمایه‌داری نه تنها بنیاد و منبع نظامی سیاسی را که بدان نیاز دارد، فراهم نمی‌آورد، بلکه رشد آن نظام و مقتضیات و فنون فراهم آمدن سیاستی کارآمد را دچار مخاطره می‌کند. سرمایه‌داری توجهی به اخلاق ندارد. درحالی که هرگونه سیاستی در درون قلمروی اخلاقی و حتی در درون فلسفه‌ای بنا می‌شود.

درباره رابطه آزادی و سرمایه‌داری بسیار سخن گفته‌اند و متأسفانه بسیاری از آن سخنان با حسن نیت نیز همراه نبوده است. گفته‌اند که منظور از آزادی و دموکراسی تنها آزادی سرمایه‌دار است و همهٔ سخن‌ها بدین جا ختم می‌شود؛ درحالی که کار دموکراسی تنظیم آزادی‌هاست و سر و سامان دادن به توانایی‌ها. لگام زدن به صاحب قدرتان است و توان بخشیدن به بی‌قدرتان و رسیدن به موازنه و تعادل.

سرمایه‌داری نیاز به آزادی بی‌لگام دارد. درحالی که هیچ جامعه‌ای بدون داشتن معیارها و موازین و بدون شناختن حد و مرز و بدون متعادل ساختن آزادی‌ها قابل زیستن نیست... سرمایه‌داری نمی‌تواند در نظام اقتصادی به هیچ‌گونه داوری و قضایاتی تن در دهد، درحالی که هر قدرتی در جهان سیاست، یعنی پذیرفتن داوری.^{۱۲}

این اشاره‌ای است صریح به تضاد سرمایه‌داری و دموکراسی. سرمایه‌داری خواستار آزادی بی‌مرز است درحالی که درجهان دموکراسی اگر قانون مطلوب همگان مرز آزادی را تعیین نکند، یا کار به هرج و مرج و هوسبازی می‌کشد، یا عده‌ای سرمایه‌دار تسمه از گردهٔ مردم می‌کشند. دموکراسی یعنی یافتن تعادلی منطقی میان قدرت دولت و آزادیهای فردی و اجتماعی. اگر قدرت دولت یا قدرت سرمایه، آزادی‌های مردم را سلب کند، استبداد حکمفرما می‌شود و در برابر، اگر دامنهٔ قدرت‌های فردی چنان زیاد باشد که قدرت دولت منتخب مردم را تضعیف کند، جامعه دچار اختلال می‌شود. دموکراسی یعنی تمکین کردن به داوری اکثریت - در عین محفوظ داشتن حق اقلیت - در صورتی که سرمایه‌داری جز به قانون خود، به هیچ چیز تمکین نمی‌کند. از این رو میان سرمایه‌داری و حکومت مردمی مبارزه‌ای دائمی در جریان است.

بحران سرمایه‌داری و بحران دولت مدرن، دو امر همخانه و همخوان نیستند. این که سرمایه‌داری که در حدی وسیع در پرتو دولت به توفیق رسیده است، بر ضد دولت و حتی بر ضد جامعهٔ سنتی برخاسته باشد، امری است اجتناب‌ناپذیر. راه چاره، در پیش گرفتن سیاستی درست است. سیاستی از بنیاد نوین، هم در قلمرو

■ کار دموکراسی، تنظیم آزادی‌هاست و سر و سامان دادن به توانایی‌ها؛ لگام زدن به صاحبان قدرت است و توان بخشیدن به بی‌قدرتان و رسیدن به موازنه و تعادل.

■ درجهان دموکراسی اگر قانون مطلوب همگان، مرز آزادی را تعیین نکند، یا کار به هرج و مرج و هوسبازی می‌کشد، یا عده‌ای سرمایه‌دار، تسمه از گردهٔ مردم می‌کشند.

■ دموکراسی یعنی تمکین به داوری اکثریت - در عین محفوظ داشتن حق اقلیت - در صورتی که سرمایه‌داری جز به قانون خود، به هیچ چیز تمکین نمی‌کند. از این رو میان سرمایه‌داری و حکومت مردمی، مبارزه‌ای دائمی در جریان است.

■ «پرو» معتقد است دوش به دوش پیشرفت سرمایه‌داری، باید تمدنی مغایر با روحیه سودطلبی و متکی به اخلاق و بشردوستی ایجاد کرد. نه این که منتظر ایجادش نشست.

مارکسیسم سالها می‌گفت که «تمدن سرمایه‌داری در قلمرو بدی چنین و چنان می‌کند و تنها راه درمان، رسیدن به تمدن سوسیالیستی است. «پرو» معتقد است که اولاً «تمدن سرمایه‌داری وجود ندارد»^{۱۳} (گویی) میان «تمدن» - به معنای والای کلمه - و روحیهٔ سرمایه‌داری تضادی می‌بیند) ثانیاً معتقد است که دوش به دوش پیشرفت سرمایه‌داری، باید تمدنی (یا فرهنگی) مغایر با روحیهٔ سودطلبی و متکی به اخلاق و بشردوستی ایجاد کرد، نه این که منتظر ایجادش نشست.

اگر مأمور عالی رتبه، سرباز، قاضی، روحانی، هنرمند و دانشمند تحت تاثیر روحیهٔ سودطلبی باشند، جامعه از هم می‌پاشد و [از آن بالاتر] هرگونه صورتی از اقتصاد در معرض تهدید قرار می‌گیرد.^{۱۴}

اگر روحیهٔ سرمایه‌داری یعنی سودطلبی بر فرهنگ جامعه مسلط شود نه جامعه‌ای باقی می‌ماند و نه اقتصادی. سودطلبی محض جانوری است که گلولی زادهٔ خود را هم می‌جود. فرهنگ اداره‌کنندهٔ سرمایه‌داری نباید به روحیهٔ سرمایه‌داری الوده شود:

بزرگترین مواهب و شریف‌ترین نعمت‌ها در زندگی آدمی یعنی افتخار، شادی، دوستی و احترام به دیگران نباید به قلمرو بازارهای گذارد، و گر نه اجتماع، هر چه باشد، از پایه فرو می‌ریزد.^{۱۵}

هر چیز مربوط به گذشته، دور ریختنی نیست. مهم این است که بدانیم کدامها را باید حفظ کرد و چه چیزهایی را باید منسوخ دانست. چنین نیست که هر چیز نوی مطلوب و قابل دوام باشد. کسب افتخار (که در شاهنامه از آن با کلمه «نام» یاد می‌شود) مقوله‌ای است مربوط به دوران اشرافی که با سقوط اشرافیت نباید منسوخ شود و چنین است «احترام به دیگران» که در زندگی پرغوغای ما، جای خود را به «توهین به دیگران» یا دست بالا «بی‌اعتنایی به دیگران» داده است!

در مقابل، روحیهٔ سودطلبی - که بر همه چیز حاکم شده است - سوغات سرمایه‌داری جدید است که اگر بر ما حاکم شده از آن روست که ما بادل و جان آن را پذیرفته‌ایم. ولی می‌توانستیم و می‌توانیم که نپذیریمش.

مطرح نیست. تنها از بخشش چیزهایی که بشر دارد به دیگران و از بخشیدن چیزهایی که بشر در پرتو آنها بشر است، می‌توان به شایستگی بشری دست یافت.^{۲۰}

برای يك دانشمند اقتصاد، کلامی والا تر از این در ستایش اخلاق مشکل بتوان سراغ کرد. در این کتاب، نام سوسیالیسم نیست، اما بوی سوسیالیسم هست. نام سوسیالیسم نیست از بس نویسنده از بوروکراسی نفرت دارد. اما بوی سوسیالیسم هست زیرا این دانشمند خوب می‌داند که اگر بر مالکیت خصوصی نظارتی نشود، کار به بیداد می‌کشد. چاره کار دولتی کردن مالکیت نیست (در شوروی چنین شد و نتیجه‌اش را دیدیم). راه کار، آشتی دادن سرمایه‌داری با دموکراسی است و سپس اقتصاد ملی را تابع اقتصاد بشری کردن، یعنی تعمیم ترقی و دموکراسی به سراسر کره خاکی. برای تحقق این امر نباید از هیاهوی عوام‌فریبان باک داشت:

افاضات سیاست پیشگان چیزی را تغییر نمی‌دهد: رونق و پیشرفت، شرط لازم شایستگی بشری، در گرو سرمایه‌داری‌ای است که «خوب بچرخد». فرق است میان «خوب چرخیدن» و «خوب به پایان رسیدن».

سرمایه‌داری خوب می‌چرخد اگر محصول واقعی را به حداکثر تولید کند و مرتباً از تنش‌های اجتماعی بکاهد. اگر مالکیت خصوصی وسائل تولید تحت کنترل همگان درآید، و اگر جلب سودمادی هر روز تسلیم اقتصاد بشری گردد.^{۲۱}

آرزوی «مارکس» این بود که ابتدا پرولتاریا و سپس همگان، مالک وسائل تولید شوند. ولی تاریخ ثابت کرد که مالکیت جمعی محال است، زیرا در هر حال مدیری واحد عملاً اداره مؤسسه تولیدی را در دست می‌گیرد و فرض مالکیت جمعی منتفی می‌شود.^{۲۲} آرزوی «پرو» عملی است: مردم مالکیت را «کنترل می‌کنند» و این ممکن نیست جز در پرتو تحقق دموکراسی کامل، دموکراسی اجتماعی، حکومتی که بر بدی‌های سرمایه‌داری لگام بگذارد. (در کشورهای اسکاندیناوی تا حدی این مهم تحقق یافته است.)

دنباله و آخرین سخن «پرو» در این کتاب چنین است: اما سرمایه‌داری «خوب به پایان می‌رسد» اگر جای خود را به اقتصاد کاملاً نو - هم در بنیادها و هم در شیوه‌های کار و قواعد امر - بدهد، و اگر غایتش این باشد که شکفتگی همه آدمیان و شکفتگی تمام استعدادهای بشری را تضمین کند.^{۲۳}

* زیرنویس:

- | | |
|--|---|
| ۱۲) همان، ص ۱۰۴. | 1) A. Gorz |
| ۱۳) همان صفحه. | ۲) رجوع شود به مقاله «عبور از سرمایه‌داری» نوشته مصطفی رحیمی، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۶۹-۷۰، خرداد و تیرماه ۱۳۷۲. |
| ۱۴) همان صفحه. | ۳) به استناد اثر زیر: |
| ۱۵) همان، ص ۱۳۱. | F. Perroux. Le capitalisme. P.U.F. Paris, 1962. |
| ۱۶) همان صفحه. | ۴) همان کتاب، ص ۵۹. |
| ۱۷) همان صفحه. | ۵) همان، ص ۴۱. |
| ۱۸) همان، ص ۹۱. | ۶) همان، ص ۱۰۴. |
| ۱۹) همان، ص ۱۰۶. | ۷) همان، ص ۱۰۳. |
| ۲۰) همان صفحه. | ۸) همان، صفحه ۱۳۱. |
| ۲۱) همان، ص ۱۳۲. | ۹) همان صفحه. |
| ۲۲) برای توضیح بیشتر رجوع کنید به: آندره گرز، «پرولتاریا، تکنولوژی، آزادی»، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات رازی، ۱۳۶۳، فصل محال بودن مالکیت جمعی. | ۱۰) همان، ص ۱۰۴. |
| ۲۳) همان، ص ۱۳۲. | ۱۱) همان صفحه. |

هدفها و هم در زمینه شیوه کار. سیاست نوینی که به جهان اقتصادی تفهیم و تحمیل کند که قلمرو تبعی خود را بشناسد و آغاز راه مرحله‌ای تازه از سرمایه‌داری تغییر یافته و «بهشت سر نهاده» را نشان دهد.^{۱۴}

پس برای مهار کردن سرمایه‌داری هم باید هدفها و غایت‌های سیاسی را نو کرد و هم شیوه سیاسی را. این کار تنها با رشد تفهیم و بینش و فرهنگ مردم امکان‌پذیر است والا سیاستی که از مردم تملق بگوید و سطح خردشان را پائین نگاهدارد، کارآمد نیست. می‌بینیم که «پرو» سیاست را در معنایی گسترده و ژرف به کار می‌برد. این سیاست باید نشان دهد که مادیات - با همه اهمیت خود - فرع قضیه است و اصل، چیزی و رای آن: چیزی متعالی که بشریت بشر مدیون آن است. برای تحقق این مهم باید سرمایه‌داری تغییر کند. در خدمت معنویات باشد و مفهوم امروزین آن «بهشت سر گذاشته شود».

■ دستاوردهای سرمایه‌داری

اینها جنبه‌های منفی سرمایه‌داری بود. اما در این میان نباید ره‌آورد‌های این نظام را نیز دست کم گرفت.

سرمایه‌داری نظامی اقتصادی است و مانند هر نظام دیگری، از دیدگاه تمدن، به عنوان نوعی ابزار و نوعی وسیله مطرح است. اما بدین عنوان دارای نیرویی است و صراحتی و انعطافی شایان توجه که عوام‌فریبان رنگ رنگ دوران می‌خواهند آنها را به گونه‌ای خطرناک کتمان کنند یا مورد اعتراض قرار دهند.

برای آن که تمدنی شکوفا شود باید که همه مردمان دستشان به دهان برسد، باید که خانه‌ها یادآور زاغه‌ها نباشد، باید که فقیران جامه‌ای و وسیله گرم شدنی داشته باشند. باید که بیماری و شوربختی گریبان بشر را رها کند...^{۱۵}

«پرو» ظاهراً همه این کارها را از سرمایه‌داری (البته با شرایطی که گذشت) ساخته می‌بیند و از همین رو بلافاصله به دنبال مطالب بالا می‌افزاید:

هیچ يك از خوبی‌هایی که سرمایه‌داری، به رغم بیدادها و جنایت‌هایش ارزانی جهان کرده است، نباید از دست برود.^{۱۶}

برای رام کردن این دیو خدمتگزار باید نخست قانون رشدش را دانست و سپس سیاست تسلط بر آن را یافت.

اگر قانون توسعه‌اش را بفهمیم و اگر بر آن مسلط شویم، خواهیم توانست آن روحیه نوآوری را که ضامن رشد سرمایه‌داری است بر مرحله پسین آن انطباق دهیم.^{۱۷}

«مرحله پسین» سرمایه‌داری کدام است؟

«پرو» به آن چه «برنامه‌ریزی» نامیده می‌شود بی‌اعتقاد است. می‌نویسد: بازار حتی اگر بسیار ناقص هم باشد، بهتر از برنامه‌ریزی کامل است.^{۱۸}

آیا بوروکراسی زائیده برنامه‌ریزی، تا بدین حد ترسناک و مخف کار است؟ یا ترس متفکر، از چیز دیگری است؟ در کتاب، رد‌هایی می‌توان یافت:

اگر با مدیر مؤسسه اقتصادی چون کارمند دولت رفتار شود، سرمایه‌داری بیمار می‌شود و هنگامی که این مدیر، کارمند دولت باشد، دیگر فاتحه سرمایه‌داری [به عنوان عاملی در خدمت بشر] خوانده شده است.^{۱۹}

می‌ماند این پرسش که سرمایه‌داری تغییر یافته باید در خدمت چه چیز باشد؟

تمام بهای زندگی بشر ناشی از چیزهایی است که برای آنها نمی‌توان بهایی تعیین کرد. یعنی قلمروهایی که در آن‌ها سودطلبی